

چاپ پنجم

طوقی



سوزانا تامارو
ترجمه بهمن فرزانه





انتشارات

کتاب پنجره

تهران - خیابان سهروردی شمالی - میدان شهید قندی - شماره ۱۹ - تلفن ۸۸۵۱۱۰۶۰

طوطی

Luisito

Una Storia D'Amore

سوزانا تامارو

ترجمه بهمن قرزاته

ویرایش: علی حسن آبادی

تیراژ: ۵۵۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۹۰

چاپ پنجم: ۱۳۹۵

حروفچینی و لیتوگرافی: خدمات فرهنگی صبا

طرح روی جلد: ریحانه ابوالسیب

چاپ و صحافی: پردیس دانش

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۸۲۲-۶۱-۹

ISBN: 978-964-7822-61-9

بها: ۹۵۰۰ تومان

کلیه حقوق محفوظ و مخصوص ناشر است.

«سوزانا تامارو» به سال ۱۹۵۷ در شهر «تریسته» ایتالیا به دنیا آمد. پدر و مادرش بلافاصله پس از تولد او از هم جدا شدند و او زیر نظر مادر بزرگش تربیت و پرورش یافت. پس از دریافت دیپلم تربیت معلم به رم رفت تا در یک دوره آموزش فیلم سازی شرکت کند. نتیجه آن، همکاری با تلویزیون شبکه رای RAI ایتالیا در تهیه چند برنامه مستند بود. در همین دوران به نوشتن داستان کوتاه و رمان نیز می پرداخت. در ۱۹۸۹ با انتشار رمان «حواس پرتی» به شهرت رسید و برنده جایزه ادبی «الزا مورانت» شد. در ۱۹۹۱ به خاطر رمان «تک خوان» موفق به دریافت جایزه «پن ایترنشنال» شد.

در ۱۹۹۴ رمان «برو دنبال دلت» را نوشت که به عنوان پرفروش ترین کتاب ایتالیایی قرن بیستم دست یافت (دوونیم میلیون نسخه). این رمان تاکنون به سی و پنج زبان مختلف ترجمه شده است. از دیگر آثار تامارو می توان به «کارا ماتیلدا»، «جان جهان»، و «دل به من بسپار» اشاره کرد. تامارو به دلیل عارضه تنفسی، خارج از رم زندگی می کند و خود را از جنجالهای زندگی انسان معاصر کنار کشیده و تنها با حیوانات مورد علاقه اش زندگی خاصی را می گذراند. آخرین اثر تامارو، «لوئیزیتو - یک داستان عشقی»، (طوطی)، در سال ۲۰۰۸ منتشر شده است.

از جا پرید. آن پایین چه چیزی ممکن بود باشد بجز موش؟ یک موش بزرگ! نور کم بود. به اشکال چند کیسه پلاستیکی دیده می شد، به اضافه چند بطری شیشه‌ای و قوطی حلبی و ته‌مانده غذاها که داشتند می‌گندیدند.

یک بار از تلویزیون فیلم مستندی دیده بود، از کانادا، که نشان می‌داد محفظه‌های زباله خیابانها محل سورچرانی بچه‌خرسها شده بود. طرف غروب از جنگلها پایین می‌آمدند و تمام شب با دستان سیاهشان زباله‌ها را می‌گشتند. ولی دیدن بچه‌خرس، با دیدن موش بزرگ خیلی فرق می‌کند!

در کشور ما این محفظه‌های زباله فقط گربه‌ها را به خود جلب می‌کنند و سگهای ولگرد و موشهای درشت فاضلاب؛ چاق و چرب. البته در سالهای اخیر، بعید نیست در آنجا حتی نوزادی را هم پیدا کنی که از شکم گرم مادر پکراست به سرمای یک کیسه پلاستیکی و دست‌آخر به زباله‌دانی رفته است.

آنسلما، بی حرکت به نقطه‌ای که صدا از آنجا آمده بود خیره ماند. دسته‌های کیسه زباله به دستهایش فشار می‌آورد. اتوبوسی عبور کرد. داخل اتوبوس خالی و روشن بود. راننده خسته به نظر می‌رسید و پیراهنش خیس عرق بود. شب شده بود ولی نسیمی نمی‌وزید. همه جا در آرامش فرورفته بود. با خود گفت به خاطر گرماست. در زباله‌دانی را بلند کرد و بسته زباله را در آن تاریکی بدبو انداخت.

راه افتاد برود که از پشت سر صدای عجیبی شنید. صدای موش نبود؛ صدای ناله نوزاد هم نبود؛ صدای توله‌سگی هم نبود که گرسنه مانده باشد؛ بیشتر به صدای قورباغه شباهت داشت. ولی آیا امکان دارد که قورباغه‌ای به جای باتلاق، در چند متر آسفالت کثیف سکونت کرده باشد؟ بجز مایع چسبناک غذاهای گندیده در آنجا مایع دیگری نبود. شنیده بود که حیوانات خود را با شرایط محیط وفق می‌دهند. پس لابد قورباغه‌ها هم می‌توانند مثل آن بچه‌خرسها در زباله‌دانی مسکن کنند، دور و بر زباله‌دانی هم که همیشه پر از حشرات بود.

- قر!

داشت به آن طرف خیابان می‌رسید که صدا واضح‌تر تکرار شد:

- قر!

آنسلما این بار دیگر شک و شبهه‌ای نداشت: موجودی زنده

و عجیب آن پایین قایم شده بود. کنجکاوی بر ترس غلبه کرد. جارویی را که کسی دور انداخته بود برداشت و به عقب برگشت. با احتیاط زباله‌ها را به هم زد و جابه‌جا کرد.

- قرا!

یک قوطی خالی شیر را که کنار زد، از حیرت یکه خورد. انگار قطعه‌ای از یک رنگین‌کمان، از آسمان جدا شده و آنجا روی زمین افتاده بود. رنگ مشکی چشمها از میان رنگهای سبز و زرد و آبی و قرمز و آبی آسمانی بیرون می‌زد. پلک چشمان اندکی فرو افتاده و سر در شانه‌ها کز کرده بود؛ البته اگر بتوان شانه‌های یک طوطی را «شانه» نامید.

داشت او را نگاه می‌کرد؟

آنسما آن‌طور به نظرش می‌رسید.

- قرا!

آنسما هم بی‌اراده تکرار کرد:

- قرا!

- قرا! قرا!

غیر از این بود که آن صدا تقاضای کمک داشت؟ حیوان بیچاره حالش خراب بود. شاید چند روزی می‌شد که آنجا افتاده بود و نه غذایی خورده بود و نه آبی آشامیده بود. هیچ بعید نبود که بالش شکسته باشد. شاید موشهای فاضلاب به او حمله‌ور شده و گازش گرفته و مجروحش کرده بودند.

آنسلما آهسته گره پیش‌بندش را باز کرد، آن را از روی دامن برداشت و با چالاکی‌ای که از خودش بعید می‌دانست روی طوطی انداخت. از زیر آن پارچه گلداز صدای ضعیف قرقر به گوش رسید.

مقتدرانه بقچه را برداشت و جواب داد: «قرا!» حیوان خیلی سبکتر از آن بود که انتظار می‌رفت. نیم‌گرم بود. نوکش را آهسته تکان می‌داد؛ انگار می‌خواست خود را از آن قفس موقتی نجات دهد.

آنسلما راه خانه را با قدمهایی سریع پیمود. زیر نور چراغهای نئون که خیابان را روشن کرده بود همه‌چیز یک‌بُعدی به نظر می‌رسید. قدم برمی‌داشت و صدای تپش دو قلب را به گوش می‌شنید: قلب خودش و قلب آن موجود کوچولویی که در دست داشت.

به محض ورود به آپارتمان، عقب جایی برای طوطی گشت. یادش آمد که در انباری یک قفس کهنه قناری دارد ولی بلافاصله منصرف شد: آن قفس خیلی کوچک بود. باید پای طوطی را با زنجیری نازک می‌بست، ولی بجز زنجیر نازک لاستیک ته وان حمام زنجیر دیگری سراغ نداشت. تازه بلد هم نبود چطور زنجیر را به پای او ببندد.

ناچار بود همان کاری را بکند که همه می‌کردند: باید یک جعبه کفش بردارد و آن را سوراخ کند؛ یک جعبه بزرگ. یاد جعبه‌ای

افتاد که در انباری گذاشته بود که بلکه روزی به دردش بخورد.
 همین که راه افتاد به طرف انباری، تلفن زنگ زد. تازه متوجه شد
 که ساعت ده است. فرزندانش، جولیا و ماسیمیلیانو،^۱ سالهای سال
 بود که حدود ساعت ده به او تلفن می کردند (در آن ساعت، مکالمه
 ارزانتر تمام می شد)، تازه، یک هفته در میان هم تلفن می کردند.
 نوبت خودشان را هم حفظ می کردند.
 صدای دخترش به جیغ شباهت داشت:
 - مادر جان، منم.

و بلافاصله شروع کرد به تعریف که رفته بوده اند کنار دریا.
 از نمرات بد بچه اش حرف زد که به سن بلوغ رسیده بود و
 همین طور از عروس دریاییها که مثل فیلم های ترسناک با آن پاهای
 لزوج بنفش رنگ، ساحل را از هر طرف محاصره کرده بودند.
 طوطی داشت از لای انگشتهایش در می رفت؛ آنسلا مکالمه
 را کوتاه کرد:

- مرا ببخش، ولی داشتم می رفتم بخوابم.

- این موقع؟ حالت خوب نیست؟

- حالم خیلی هم خوب است ولی...

- قر!

- مامان، کسی پیش توست؟

- چه کسی می خواهی پیش من باشد؟

Luisito

UNA STORIA D'AMORE
SUSANNA TAMARO



گاهی از خواندن داستانی آن قدر لذت می‌بریم که دوبار یا چندبار آن را می‌خوانیم؛ مثل یک شعر زیبا. شاید «طوطی» یکی از آن داستانها باشد. داستانی که با هربار خواندن، آرام‌آرام به یک شعر تبدیل می‌شود.

«سوزانا تمارو» در سال ۱۹۵۷ در شهر «تریسته» ایتالیا به دنیا آمد. برای تلویزیون ایتالیا چند فیلم مستند ساخته و همزمان به نوشتن داستان و رمان پرداخت. در سال ۱۹۸۹ به خاطر رمان «خواس پرتی» به شهرت رسید و جایزه ادبی «الزا مورانته» را دریافت کرد. در سال ۱۹۹۱ به خاطر رمان «تک‌خوان»، جایزه «پن اینترنشنال» را به دست آورد.

«کارا ماتیلدا»، «جان جهان»، «دل به من بسیار»، و پرفروش‌ترین کتاب قرن بیستم ایتالیا، «یرو دنبال دلت»، از دیگر آثار او هستند. «طوطی» یا «لوتیزیتو» یک داستان عشقی، آخرین اثر او، در سال ۲۰۰۸ منتشر شده است.



کتاب پنجره

ISBN 978-964-7932-01-0



9 790047 012010

